

# آموزه های مارکس درباره پیدایش دولت

مدرن:

## دولت سیاسی و جامعه مدنی

موریس بارییه • ب . کیوان

مارکس از دولت اغلب بطور کلی ، مستقل از دوره ها و کشورها صحبت می کند؛ اما بخصوص به دولت مدرن، یعنی به دولتی که در دوره وی در کشورهای اروپای غربی و در ایالات متحد تشکیل شده بود، توجه دارد. او برای نشان دادن سرشت این دولت و انتقاد از آن شیوه تشکیل دولت را تحلیل می کند و از این راه به معرفی پیدایش دولت مدرن راه می یابد. این نکته موضوع جاری و اساسی فکر سیاسی وی را تشکیل می دهد و آن را میتوان هم در نخستین نوشته ها و هم در آثار بعدی او به شکل های متفاوت اما با پیوستگی نمایان ملاحظه کرد. پس بررسی شیوه های متفاوتی که مارکس تشکیل دولت مدرن را ترسیم می کند و مقایسه شیوه های یاد شده و نیز نشان دادن نتیجه هایی که در ارتباط با طبیعت این دولت بدست می آید، جالب است .

مارکس پیدایش دولت مدرن را در چهار متن اساسی تحلیل می کند. دو متن نخستین به نوشته های دوره جوانی اختصاص دارد. این دو اثر از حیث تاریخ هم زمان هستند و از فلسفه سیاسی مانند «نقد فلسفه سیاسی هگل» (۱۸۴۳- که از این پس آن را انتقاد ۱۸۴۳ می نامیم ) و «مسئله یهود» ( که در ۱۸۴۳ نگاشته و در ۱۸۴۴ منتشر شد) مایه می گیرند. دو متن دیگر، در آثار بعدی وجود دارند که بطور اساسی تحلیل های تاریخی اند: مثل «هیجده برومر لویی بناپارت» (۱۸۵۲) و «جنگ داخلی در فرانسه» (۱۸۷۲). پیش نویس های اثر اخیر شامل سه قطعه درباره این موضوع است . بعلاوه ، مارکس به اختصار این مسئله را در دیگر نوشته ها مانند «خانواده مقدس» یا «ایدئولوژی آلمانی» و در یادداشتهای شخصی (۱) یادآور شده است .

پس بر اساس این متن های مختلف میتوان مشخص کرد که او مسئله پیدایش دولت مدرن را چگونه درک می کرد. بدین منظور شایسته است دو روش متفاوت که به یک نتیجه نمی رسند، از یکدیگر متمایز گردد: یکی در ارتباط با سرشت فلسفه است که در انتقاد ۱۸۴۳ و «مسئله یهود» توضیح داده شده و دیگری مربوط به خصلت تاریخی است که در «هیجده برومر» و «جنگ داخلی در فرانسه» بیان شده .

الف - رویکرد فلسفی

۱- انتقاد ۱۸۴۳

مارکس در ۱۸۴۳ به بررسی فلسفه سیاسی هگل و بویژه به دریافت وی از دولت پرداخت . او به این کار در یک دست نوشته طولانی دست یازید که جلوتر عنوان «نقد فلسفه سیاسی هگل» به آن داده شد. در این نوشته او به نقد اسلوبی دریافت هگل از دولت همت گماشت . او اعتراف کرد که فیلسوف به درستی «طبیعت دولت مدرن» را شرح داده ، اما او را بخاطر این فکر که این دولت «طبیعت دولت» را تحقق می بخشد، یعنی عقل و آزادی را در خود مجسم می سازد، نکوهش می کند. در واقع ، خود این دولت مدرن از نظر مارکس مسئله برانگیز است . زیرا از دید او ، این دولت ، گوهر دولت را که با عقل و آزادی یکی دانسته شده ، تحقق نمی بخشد. پس باید این دولت را بطور عمیق تحلیل کرد و بدین منظور مارکس روندی را ترسیم می کند که به شکل بندی آن می

انجامد.(۲)

نخست او ، تفاوت میان دولت مدرن و دولت های قدیم را نشان می دهد. (۳) او این کار را ابتدا در دو عبارت ناواضح انجام می دهد: « در دولت های قدیم ، دولت سیاسی مضمون دولت را به استثنای قلمروهای دیگر تشکیل می دهد. دولت مدرن نمایشگر همسازی میان دولت سیاسی و دولت غیر سیاسی است » (ص ۹۰۳) . بعقیده مارکس ، آنچه دولت مدرن را از دولت قدیم متمایز می کند، وجود تمایز میان دولت سیاسی و دولت غیر سیاسی ( یا «حوزه های غیر سیاسی») است . دولت سیاسی ساخت سیاسی یا نظام سیاسی را با رکن های متفاوت اش (شاه، دولت، مجلس ها ، دستگاه اداری و غیره ) نشان می دهد. دولت غیر سیاسی با جامعه مدنی و اجزای مختلف آن ( افراد، خانواده ها، صنف ها ، دسته ها (طبقه ها ) و غیره) مطابقت دارد. بنابراین ، دولت سیاسی عنصر صوری دولت و دولت غیر سیاسی عنصر مادی یا مضمون آن است . اولی شکل دولت و دومی به معنی ارسطویی اصطلاح ماده آن است . از اینرو، جمهوری مانند سلطنتی «شکل ساده دولت » است و « ذات دولت [ یعنی مضمون یا ماده آن] در خارج از ساخت های آن وجود دارد» . پس مارکس میتواند همراه با هگل بگوید: «دولت سیاسی ساخت است ، یعنی دولت مادی سیاسی نیست » (ص ۹۰۳) .

این توضیح ها دو عبارت پوشیده پیشگفته را روشن می کنند. در واقع ، در دولت قدیم جدایی میان دولت سیاسی و دولت غیر سیاسی وجود ندارد، زیرا اولی با دولت کامل همسان است . قلمرو سیاسی از سایر قلمروها متمایز نیست . «هنوز ساخت سیاسی متمایز از دولت واقعی و مادی» یعنی جدا از مردم واقعی یا جامعه مدنی وجود ندارد. « دولت سیاسی هنوز بصورت شکل دولت مادی جلوه نمی کند» (ص ۹۰۵) . او با «مضمون دولت» همسان میشود و قلمروهای دیگر وجود مستقل ندارند. این بدان معناست که یگانگی یا آشفتگی میان دولت سیاسی و جامعه مدنی که هنوز تفکیک نشده اند، وجود دارد.

مارکس از این وضعیت چند نمونه ارائه می دهد که عبارتند از : مدینه یونانی ، استبداد آسیایی و بویژه دولت فئودالی قرن های میانه . بنابراین ، در مدینه یونانی دولت سیاسی یگانه مضمون واقعی زندگی شهروندان است . او با مضمون دولت همانند میشود و انسان خصوصی نه آزاد است و نه وجود دارد. همچنین « در قرن های میانه مالکیت ، تجارت ، جامعه و انسان سیاسی هستند: [...] هر حوزه خصوصی خصلت سیاسی دارد. او یک حوزه سیاسی است ، با اینکه سیاست نیز مشخصه حوزه های خصوصی است » (ص ۹۰۴) . بنابراین ، میان دولت سیاسی و جامعه مدنی جدایی وجود ندارد: « در قرن های میانه ، زندگی مردم و زندگی دولت همسان است » (ص ۹۰۴) . دولت سیاسی وجود مستقل ندارد و انسانها آزادی فردی ندارند. بنابراین مارکس میتواند بگوید که در قرن های میانه « دولت [...] دمکراسی بدون آزادی است » ، زیرا بین دولت و مردم همانندی وجود دارد. اما افراد آزاد نیستند. بطور کلی ، در دولت های قدیم «مردم و دولت یک وحدت ذاتی را تشکیل می دهند » (ص ۹۰۵) .

برعکس ، لازمه وجود دولت مدرن جدایی میان عنصر صوری و عنصر مادی دولت ، یعنی میان دولت سیاسی و جامعه مدنی است . بنابراین ، او خود را همچون آمیزش یا سازش (درست تر یک «همسازی») میان دولت سیاسی یا ساخت و دولت غیر سیاسی یعنی جامعه مدنی نشان می دهد. بنابراین ، دولت سیاسی بر پایه جدا شدن از جامعه و توسعه مستقل تشکیل میشود و همزمان ، جامعه مدنی پدیدار می گردد و به آزادی نایل می آید. این وضعیت به انسان امکان می دهد در زندگی خصوصی اش از آزادی برخوردار گردد. بنابراین ، آنچه دولت مدرن را مشخص می کند، « این است که ساخت آن در کنار زندگی واقعی مردم به واقعیت ویژه و دولت سیاسی به ساخت بقیه دولت [یعنی مردم واقعی] تبدیل میشود» (ص ۹۰۵) .

در این شرایط ، میتوان از خود پرسید که گذار از دولت قدیم به دولت مدرن چگونه صورت می گیرد. مارکس میگوید: بدین منظور « پدیدار شدن دولت سیاسی » از « عنصرهای مختلف زندگی مردم » یا توسعه ساخت « در برابر قلمروهای دیگر مانند عقل عمومی » ضروری بود (ص ۹۰۳) . این امر جدایی میان دولت سیاسی ، سازواره منافع عمومی و قلمروهای خصوصی جامعه مدنی را که بدین ترتیب به آزادی راه می یابند، ایجاد می کرد: یعنی « ساخت سیاسی تنها در جایی کاملاً توسعه یافت که قلمروهای خصوصی وجود مستقل کسب کردند. جایی که تجارت و مالکیت ارضی آزاد نیست و هنوز مستقل نشده است ، ساخت سیاسی وجود ندارد » (ص ۹۰۴) . از اینرو، مدرنیته سیاسی مبتنی بر جدایی دولت سیاسی و جامعه مدنی است . در چنین وضعیتی هر دو به وجود خاص نایل می آیند:

« دولت ، این انتزاع تنها به عصر جدید تعلق دارد. زیرا زندگی خصوصی ، این انتزاع ، فقط به دوره مدرن تعلق دارد. دولت سیاسی ، این انتزاع [درست مانند جامعه مدنی] محصول [دوره] مدرن است » (ص ۹۰۴) .

## ۲- «مسئله یهود»

کمی پس از دست نوشته ۱۸۴۳، مارکس در مقاله اش درباره «مسئله یهود» که در اکتبر ۱۸۴۳ به پایان رسید و در فوریه ۱۸۴۴ انتشار یافت ، به پیدایش دولت مدرن بازمی گردد. (۲) او این دولت را بصورت بالنسبه مشابه ، اما کاملتر و عمیق تر معرفی می کند. دیگر فکر با پیچ و خم بحث بغرنج با هگل روبرو نیست ، بلکه با آزادی بیشتر در بیان می آید و علیرغم دشواریهایش در متنی استادانه شرح و بسط داده شده است . مارکس تقابل میان دولت قدیم ( یا درست تر «جامعه قدیم» ) و دولت مدرن را تکرار می کند و به تحلیل روندی می پردازد که از اولی به دومی فرامی روید و آن را «انقلاب سیاسی» تعریف می کند.

آنجا نیز ، شروع متن تا اندازه ای رمز آمیز است : « رهایی سیاسی در عین حال با تجزیه جامعه قدیم همراه است که دولت بیگانه شده از مردم - قدرت حاکم بر آن متکی بود. انقلاب سیاسی ، انقلاب جامعه مدنی است » (ص ۳۷۰) . این دو عبارت نکته اساسی و مهمی را بیان می کنند و اصطلاح های مسئله را بنحو مطلوب به فرمول می آورند: «جامعه قدیم» چگونه خود را نشان می دهد؟ «انقلاب سیاسی» مبتنی بر چیست و به چه نتیجه هایی می انجامد؟

از نظر مارکس جامعه قدیم جامعه فئودالی قرن های میانه است که در نقد ۱۸۴۳ به تحلیل درآمده است : «جامعه مدنی قدیم مستقیما خصلت سیاسی داشت . یعنی عنصرهای زندگی مدنی چون مالکیت یا خانواده یا شیوه کار بصورتهای اربابی ، رسته ها و صنف ها عنصرهای زندگی در دولت را ایجاد کرده اند» (ص ۳۷۰) . این عنصرها «عناصرهای اجتماعی» نبودند، بلکه آنها بیشتر «از پیکر دولت» جدا شده بودند و «جامعه های ویژه در بطن جامعه» را تشکیل می دادند. با این همه ، آنها « کم یا بیش هنوز سیاسی به مفهوم فئودالی ، باقی مانده بودند» (ص ۳۷۰) . یعنی آنها عنصرهای دولت فئودالی بودند و رابطه فرد با دولت را تبیین می کردند، بدین معنا که آنها « فرد را از کل که دولت است ، جدا می کردند» .

بعبارت دیگر ، عنصرهای جامعه مدنی (خانواده ها، صنف ها، رسته ها و غیره ) میانجی هایی میان افراد ویژه و دولت بعنوان کل بودند. آنها خود مستقیما خصلتی سیاسی داشتند؛ زیرا آنها دولت را تشکیل می دادند. البته ، آنها مانع از این بودند که افراد «رابطه سیاسی» داشته باشند؛ یعنی مستقیما در زندگی دولت که «با مردم بیگانه» بود، شرکت کنند. این افراد تنها با میانجی صنف های متفاوت خود که به آنها امکان می داد به زندگی سیاسی راه یابند، نقش سیاسی ایفا می کردند. سازمان فئودالی ایجاب می کرد که وحدت دولت و «قدرت عام دولت» به اعتبار « کار خاص حاکم جدا از مردم که در احاطه خدمتگزارانش بود » (ص ۳۷۱) . در واقع ، چون دولت مجموعی از صنف ها و «جامعه های ویژه» است ، وحدت آن در فراسوی آنها مستلزم پادشاه جدا از مردم است که قدرت دولت را اعمال کند. پس در این صورت به یک فرد خاص نیاز بود که قدرت عام سیاسی را بدون رابطه با مردم واقعی بکار برد.

انقلاب سیاسی ، موجب درهم نوردیدن این سازماندهی فئودالی و از بین رفتن صنف ها ، رسته ها و غیره گردید. انقلاب سیاسی « این قدرت حاکم را سرنگون کرد و امور دولت را تا سطح امور مردم ارتقا داد » . بدین منظور ، این انقلاب مکلف بود با حذف «جامعه های ویژه» و محو خصلت سیاسی آن جامعه مدنی را کاملا دگرگون کند: انقلاب « ناگزیر همه رسته ها ، صنف ها و امتیازهای طبقاتی را که همانقدر جلوه هایی از جدایی مردم از همبود(Communaute) بودند، در هم نوردید. از اینرو ، انقلاب سیاسی خصلت سیاسی جامعه مدنی را زایل کرد» ( ص ۳۷۱) و این ابهام دو عبارت پیشین بحث را روشن می کند. حاصل این روند، جدایی میان دولت سیاسی و جامعه مدنی و بنابراین ، از یکسو ، تشکیل دولت سیاسی و از سوی دیگر جامعه مدنی بعنوان وجودهای مستقل است .

(۵)

در واقع ، از یکسو، این انقلاب «روح سیاسی» مجزا و متفرق در صنف های جامعه فئودالی را آزاد و متحد کرد: « او بخش های

پراکنده روح سیاسی را گرد آورد و آن را با زندگی مدنی از پریشانی و بی نظمی رهایی داد و در قلمرو همبود با کار عمومی مردم در استقلال ایده آل نسبت به عنصرهای خاص زندگی مدنی سامان داد» (ص ۳۷۱). بدین ترتیب انقلاب سیاسی دولت مدرن را با جدا کردن آن از جامعه مدنی و مستقل کردن آن از این جامعه بوجود آورد. (۶) تخریب صنف های جامعه فئودالی به افراد امکان داد مستقیماً دارای خصلت سیاسی شوند و در زندگی دولت شرکت کنند، یعنی به شهروندان تبدیل شوند: « کار عمومی بدین سان [...] به کار عمومی هر فرد و وظیفه سیاسی به وظیفه سیاسی عمومی هر کس تبدیل شد» (۷) (ص ۳۷۱).

از سوی دیگر، انقلاب سیاسی جامعه مدنی را بصورت وجود مجزا بوجود آورد و از آن جامعه ای ساخت که بصورت عنصرهای ویژه نمودار گردد و به قلمرو منافع فردی تبدیل شود: « او جامعه مدنی را در عنصرهای ساده اش پدیدار می سازد [ یعنی ]، از یک سو، افراد و از سوی دیگر، عنصرهای مادی و معنوی که مضمون زندگی و شرایط مدنی این افراد را تشکیل می دهند» (۸) (ص ۳۷۱).

بنابراین، فعالیت های متفاوت در جامعه مدنی چیزی جز خصلت فردی نداشتند. افراد « از رابطه هایی که مانع روح خودپرستانه جامعه مدنی بود [آزاد شدند]. رهایی سیاسی در عین حال اقدامی بود که بر اساس آن جامعه مدنی خود را از سیاست، از ظاهر مضمون عمومی رها ساخت » (ص ۳۷۱). بنابراین، دولت مدرن، سازواره نفع عمومی و جامعه مدنی، قلمرو منافع خصوصی بطور همزمان پدیدار می شوند: « ساخت دولت سیاسی و تجزیه جامعه مدنی به افراد مستقل [...] با اقدام یگانه انجام می گیرد » (ص ۳۷۲). از اینروست که مارکس توانست در یک فرمول رسا بگوید: « تکمیل ایده آلیسم دولت در عین حال تکمیل ماتریالیسم جامعه مدنی بود» (ص ۳۷۱).

جدایی میان دولت سیاسی و جامعه مدنی به تجزیه خود انسان که به شهروند، عضو دولت و فرد، عضو جامعه مدنی تقسیم شده بود، انجامید. شهروند «انسان سیاسی» است که «فعالیت آگاهانه» دارد. این انسان «انسان حقیقی» است. فرد، «انسان غیر سیاسی» است که «پایه طبیعی» دارد و از حقوق بشر که «حقوق طبیعی» است، برخوردار است. این انسان «انسان طبیعی» یا «انسان واقعی» است. بنابراین، «انسان خویشتن خواه، منفی، خودبود جامعه تجزیه شده، موضوع شاهد بیواسطه و بنابراین موضوع طبیعی است» (ص ۳۷۲).

پس انقلاب سیاسی جامعه مدنی را به عنصرهای سازنده اش تجزیه کرده و پیدایش فرد را با آزادیها و منافع خصوصی متفاوت و خودخواهانه اش ممکن می سازد. « انسان، عضو جامعه مدنی [...] خود را بعنوان انسان به معنی خاص و بعنوان انسان متمایز از شهروند به ثبوت می رساند. (۹) زیرا او در وجود بیواسطه، محسوس و فردی اش انسان است: حال آنکه انسان سیاسی تنها انسان مجرد، مصنوع، انسان بعنوان شخص تمثیلی، اخلاقی است » (ص ۳۷۲).

پس مارکس «انسان واقعی» جامعه مدنی و «انسان حقیقی» مربوط به دولت را در برابر هم قرار می دهد: «انسان واقعی تنها از منظر فرد خویشتن خواه و انسان حقیقی از منظر شهروند مجرد تشخیص داده می شود». یعنی او از هر تعیین خاص رهاست. همچنین انقلاب سیاسی دولت سیاسی و جامعه سیاسی را بوجود می آورد و شهروند و فرد را پدیدار می سازد: « رهایی سیاسی از یکسو تبدیل انسان از طرف جامعه مدنی به فرد خویشتن خواه و مستقل از سوی دیگر به شهروند ( Staatsburger ) و شخص اخلاقی است » (۱۰) (ص ۳۷۳).

پیدایش فرد و شهروند همزمان صورت می گیرد. ازینرو وجود یکی بدون دیگری ممکن نیست. بخصوص فرد و بنابراین جامعه مدنی پایه دولت سیاسی است. این دولت او را بوضوح بنابر اعلام حقوق بشر می شناسد. « این انسان، عضو جامعه مدنی کاملاً پایه و شرط دولت سیاسی است. دولت سیاسی او را در حقوق بشر به این عنوان می شناسد» (۱۱) (ص ۳۷۲-۳۷۱). به بیان دیگر، شناخت حقوق بشر از جانب دولت این نکته را تایید می کند که جامعه مدنی و دولت تفکیک شده اند و اولی پایه دومی است. دقیق تر، این نشان می دهد که دولت مدرن مبتنی بر انسان بعنوان فرد است و او بدون احترام به حقوق بشر نمی تواند وجود داشته باشد.

این ملاحظه ها میتوانند مجرد، بی زمان و حتی بیهوده بنظر رسند. در واقع این درست نیست. زیرا مارکس به انقلاب سیاسی ای می

اندیشید که در ۱۷۸۹ در فرانسه اتفاق افتاد و برای او ارزش نمونه وار داشت . او این انقلاب را بمثابة روند جدایی میان دولت سیاسی و جامعه مدنی که به تشکیل دولت مدرن و آزادی افراد انجامید ، تفسیر کرد. در این صورت زندگی سیاسی خود را همچون « وسیله ساده که هدف آن زندگی جامعه مدنی است » می نمایاند. البته ، « پراتیک انقلابی آن با تئوری اش در تضاد [...] است ؛ زیرا او بشدت حقوق بشر را نقض می کند(ص ۳۶۹). بنابراین ، « حقوق بشر آزادی هنگامی از حقوق بودن باز می ماند که با زندگی سیاسی وارد تعارض شود، حال آنکه در تئوری ، زندگی سیاسی ضامن حقوق بشر و حقوق بشر فردی است و بنابراین ، به محض اینکه با هدف آن و با خود این حقوق بشر در تضاد قرار گیرد، باید متوقف گردد» ( ص ۳۷۰ - ۳۶۹ ) . البته ، مارکس این تضاد میان تئوری و پراتیک انقلابی را توضیح می دهد و رفع می کند، زیرا به عقیده او « پراتیک استثناء و تئوری قاعده است» (ص ۳۷۰) . این توضیح تا اندازه ای شگفت انگیز ، اما به روشنی درست است . بنابراین ، او این «تئوری» را بسط می دهد و این کار او را به تحلیل پیدایش دولت مدرن سوق می دهد. به این دلیل ، او به تدوین تئوری انقلاب فرانسه می پردازد و آن را بعنوان روند ساخت همزمان دولت سیاسی و جامعه مدنی تفسیر می کند.

مارکس در متنی مقدم بر متنی که تازه بررسی کردیم انقلاب فرانسه را متذکر می شود. به عقیده او دولت سیاسی می تواند و حتی باید در لحظه های معین با جامعه مدنی وارد مبارزه تند و خشن شود تا خود را در همان نقطه که آن را بطور جسمانی ویران می کند، کاملاً تثبیت کند. و این اشاره بدوره کنوانسیون (مجلس دوم در انقلاب فرانسه ) و ترور ( حکومت ترور فرانسه ) است . « در دوره هایی که دولت سیاسی از جامعه مدنی در شرایط قهر بوجود می آید» ، میتواند تا لغو عنصرهای جامعه مدنی چون مذهب ، مالکیت خصوصی و حتی زندگی افراد پیش رود: «زندگی سیاسی در لحظه های شور و هیجانش می کوشد اصل مقدم بر خود: جامعه مدنی و عنصرهایش را خفه کند تا خود را بعنوان زندگی واقعی و هماهنگ انسان و زندگی نوعی آن تحمیل کند؛ اما برای رسیدن به آن لازم است که با خشونت علیه شرایط خاص موجودیت آن قد برافرازد و انقلاب پیاپی را اعلام دارد» (ص ۳۵۹) . در این حالت ، انقلاب پیاپی مبارزه حاد و خشن است که دولت سیاسی علیه جامعه مدنی هدایت می کند، تا بدین وسیله به وجود خاص خویش و تثبیت خود از راه قدرت دست یابد. اما این وضعیت برای مارکس یک استثنا جلوه می کند و تئوری را که قاعده است ، باطل نمی کند.

### ۳- دست نوشته های ۱۸۴۶-۱۸۴۴

تفسیری که مارکس از انقلاب فرانسه ارائه داد، در چندین متن سالهای ۱۸۴۴-۱۸۴۶ تکرار شده است . از اینرو، او در مقاله اش درباره انقلاب بافندگان سیلزی (اوت ۱۸۴۴) تایید می کند که انقلاب فرانسه « دوره کلاسیک هوشمندی سیاسی » است ؛ (۱۲) یعنی دوره ای که در نهایت دولت مدرن تشکیل می شود و زندگی سیاسی در آن شکوفا می گردد. او حتی خاطرنشان کرد که کنوانسیون اوج این روند را نشان می دهد، زیرا «حداکثر نیروی سیاسی ، قدرت سیاسی و هوشمندی سیاسی » (۱۳) را به نمایش می گذارد.

مخصوصاً در درون کنوانسیون رویسپیر، سنت ژوست و حزب آنها با توان زیادی به شکل بندی دولت سیاسی مدرن کمک کردند. اما، مارکس در خانواده مقدس خاطر نشان می کند که آنها مرتکب خطبی شده اند که به «اشتباه عظیمی » انجامید. زیرا آنها « جمهوری باستانی [...] را با دولت نمایندگی مدرن » (۱۴) درآمیختند. بعبارت دیگر، آنها دولت مدرن را به دولت قدیم تشبیه کرده اند. در واقع ، دولت مدرن جدایی میان دولت سیاسی و جامعه مدنی و بنابراین ، به رسمیت شناختن حقوق بشر را ایجاب می کند. با این همه ، رویسپیر و سنت ژوست کوشیدند این دولت را به شکل دولت قدیم که فارغ از این جدایی و حقوق بشر بود ، تحقق بخشند. آنها در صد بودند که «راس سیاسی» جامعه مدنی ، یعنی دولت مدرن را به « سبک قدیم طرح ریزی کنند» . همچنین ، حکومت ترور کوشیدجامعه مدنی را قربانی « شیوه زندگی سیاسی قدیم » کند. تضاد رویسپیر و سنت ژوست و دلیل ناکامی آنها در همین نکته است . آنها در عین حال نتوانستند دولت مدرن را که شامل حقوق بشر است ، ایجاد کنند و آن را بر اساس دولت قدیم که در آن حقوق بشر وجود ندارد، طرح ریزی نمایند. درک نادرست آنها از این قرار بود: « ناگزیری شناخت و قبول جامعه مدنی مدرن بنا بر حقوق بشر ، جامعه [

... [منافع خصوصی که بی پرده هدفهای خود را دنبال می کند و سپس هم زمان کوشش در محو نمودهای حیاتی این جامعه در افراد معین] . چنین کاری ناممکن است ؛ زیرا حقوق بشر « حقوق انسانی را که نمی تواند انسان جماعت قدیم باشد» تعیین می کند. از آن این نتیجه بدست می آید که برسمیت شناختن حقوق بشر و احترام به آن برای دولت مدرن امری اساسی است . (۱۵)

تفسیر انقلاب فرانسه بنا بر طرح اثری که مارکس نوشتن آن را در ۱۸۴۵ بررسی کرد، تایید شده است . این طرح در دفتر یادداشت ها که در آغاز دهه ۱۸۴۵ نگاشته شد، وجود دارد. در این یادداشت ها او نکته های اساسی مربوط به سیاست و دولت مدرن را نشان می دهد. (۱۶) تعداد این نکته ها یازده تا است که سه تای اول آن برای ما جالب است . مارکس نخست بررسی «تاریخ پیدایش دولت مدرن یا انقلاب فرانسه» را مطرح می کند در واقع انقلاب فرانسه را با تشکیل دولت مدرن تعریف می کند. سپس خاطر نشان می سازد که این دولت نباید «با دولت قدیم» (۱۷) اشتباه شود. او پیدایش «وجود سیاسی» و «جامعه مدنی» و «تقسیم همه عنصرها به وجودهای مدنی و وجود سیاسی» ، یعنی جدایی میان جامعه مدنی و دولت سیاسی را یادآور می شود. سپس او «اعلام حقوق بشر و تشکیل دولت» را مطرح می کند و نشان می دهد که دومی به اولی مربوط است و آنگاه نتیجه می گیرد که دولت مدرن نیازمند حقوق بشر است و بر این حقوق تکیه دارد. این امر باعث شد که «آزادی فردی و قدرت عمومی» و همچنین برابری و «حاکمیت مردم» بررسی گردد. سرانجام ، طرح بخشی را پیش بینی می کند که مبتنی بر «دولت و جامعه مدنی» است . از این یادداشتها بوضوح این نتیجه بدست می آید که مارکس معتقد بود: انقلاب فرانسه دولت مدرن را بوجود آورد و جدایی میان دولت سیاسی و جامعه مدنی را تحقق بخشید. حاصل این نگرش این است که کشورهایی مانند پروس که هنوز نظام قدیم فئودالی و مستبدانه دارند باید انقلاب سیاسی مشابه با انقلاب فرانسه را به انجام رسانند تا دولت مدرن جدا از جامعه مدنی را برقرار کنند و حقوق بشر را به رسمیت شناسند.

سرانجام مارکس در ایدئولوژی آلمانی (۱۸۴۵-۱۸۴۶) تشکیل دولت را بر پایه تقابل میان منافع خصوصی و نفع عمومی توضیح می دهد. دومی از اولی جدا می شود، وجود مستقل پیدا می کند و دولت را بوجود می آورد: « دقیقاً بدلیل تقابل میان نفع خصوصی و نفع مشترک است که نفع مشترک به منزله دولت ، چهره مستقل جدا از منافع واقعی ، فردی و جمعی پیدا می کند و در عین حال خود را همچون اجتماع خیالی می نمایاند» . (۱۸)

علاوه براین ، مارکس رابطه ها میان دولت مدرن و مالکیت خصوصی را خاطر نشان می کند. از لحاظ تاریخی هر دو همزمان پس از قرنهای میانه پدیدار شده اند. در این صورت مالکیت با ترک شکل همبودی قدیم شکل خصوصی و فردی پیدا می کند. « دولت مدرن با این مالکیت خصوصی مدرن مطابقت دارد. مالکان خصوصی آن را رفته رفته بوسیله مالیاتها کسب کرده اند» . (۱۹) در واقع دولت مدرن جدا از جامعه مدنی ، هنگامی که مالکیت شکل جماعتی اش را از دست می دهد و جامعه قرون وسطایی در هم نوردیده می شود، به امر ناگزیری تبدیل می شود. بدین ترتیب ، بورژوازی پس از تبدیل شدن به یک طبقه ناگزیر است به منافع مشترک خود شکل عام بدهد» ، یعنی برای حفظ مالکیت و منافع اش دولت مدرن را بوجود آورد: « مالکیت خصوصی که از همبود آزاد گردید، دولت در کنار و خارج از جامعه مدنی موجودیت ویژه کسب کرد. البته ، این دولت چیزی جز شکل سازماندهی که بورژواها ناگزیر شده اند در داخل و خارج برای حفظ متقابل مالکیت و منافع خویش بخود بدهند، نیست » . (۲۰) پس مارکس معتقد است که دولت مدرن بطور اساسی در کشورهای پیشرفته در خدمت مالکیت خصوصی قرار دارد. از سوی دیگر، او یادآور می شود که متفکران معاصر زیادی به این رابطه اذعان دارند و معتقدند که « دولت صرفاً برای مالکیت خصوصی وجود دارد» . (۲۱)

کوتاه سخن ، مارکس می دانست که دولت مدرن می تواند در خارج از فرانسه وجود داشته باشد. او بخصوص مورد ایالات متحد را ذکر می کند که به عقیده او نمایشگر نوعی ایده آل سیاسی است ، زیرا این کشور «پیشروترین کشور» (۲۲) و در عرصه سیاسی پیشرفته ترین نمونه آن است . او حتی اظهار داشت که : «آمریکای شمالی مدل کامل دولت مدرن است» . (۲۳) البته ، ایالات متحد مانند فرانسه انقلاب سیاسی را انجام نداد، زیرا او کشوری بدون گذشته فئودالی است . البته ، ایالات متحد دولت مدرن را به یک باره بر شالوده جامعه مدنی تشکیل داد و حقوق بشر را برسمیت شناخت .

## ب - تحلیل تاریخی

مارکس پیدایش دولت مدرن را آنگونه که در انتقاد ۱۸۴۳ و «مسئله یهود» بیان کرده بود، در آثار بعدی خود از یاد نمی برد. هنگامی که او در این آثار تشکیل دولت در فرانسه را برای توضیح بناپارتیسم و امپراتوری روم خاطر نشان می سازد، آشکارا از آنها الهام می گیرد. البته ، در این صورت اسلوب وی اسلوب تحلیل تاریخی است و بطور محسوس به نتیجه های متفاوت می انجامد. (۲۴)

۱- ۱۸ برومر

در ۱۸ برومر لویی بناپارت (۱۸۵۲) ، مارکس تحول دولت در فرانسه را دوباره شرح می دهد و توسعه دایمی قدرت اجرایی را نمودار می سازد . (۲۵) او می گوید: این قدرت «در دوره سلطنت مطلقه با زوال فئودالیته شکل گرفت و به سرنگونی آن کمک کرد». پس ، سلطنت مطلقه شروع به تخریب ساختارهای فئودالی کرد و برای تشکیل «قدرت دولت» امتیازهای شان را از میان برداشت. « امتیازهای اربابی مالکان بزرگ ارضی و شهرها به همان اندازه به مشخصه های قدرت دولت تغییر شکل یافت [...]». کارت رنگارنگ حقوق فرمانروایان مختلف قرون وسطا به برنامه کاملا منظم قدرت دولت تبدیل شد. انقلاب ۱۷۸۹ کار تخریب و تمرکز به نفع دولت را ادامه داد» (۲۶) و « درهم شکستن همه قدرتهای مستقل محلی ، قلمرویی ، شهری و ایالتی را برای ایجاد وحدت بورژوازی ملت وظیفه خود قرار داد». (۲۷) بنابراین ، انقلاب تمرکز و همچنین « پهنه ، مشخصه ها و دستگاه قدرت دولتی را گسترش داد» .

نظام های بعدی این روند را با شتاب زیادتری ادامه دادند. « ناپلئون تکمیل سازوکار دولت را به پایان رساند» . بازگشت سلطنت و سلطنت ژوئیه «تقسیم کار زیادتری» را بر آن افزود. آنگاه دولت پاسداری از منافع مختلف جامعه مدنی را برعهده گرفت و آنها را به منافع عام تغییر شکل داد. « هر نفع مشترک بی درنگ از جامعه جدا می شود و بعنوان نفع برتر، عام ، مقابل آن قرار می گیرد و به ابتکار عضوهای جامعه اعتلا می یابد و (از پل ، مدرسه و مالکیت گروهی دهکده بسیار کوچک تا راه آهن ، ثروت های ملی و دانشگاه ها ) به موضوع فعالیت دولت تبدیل می شود» . (۲۸) جمهوری پارلمانی وسیله های فعالیت و تمرکز قدرت دولتی « را تحکیم می کند.

پس مارکس تایید می کند که نظام های مختلف سیاسی فرانسه دایم قدرت دولت را افزایش داده اند: « همه انقلاب های سیاسی این ماشین را به جای درهم شکستن تکمیل کرده اند» . مارکس اینجا از «انقلابهای سیاسی»، یعنی از انقلاب های ۱۷۸۹، ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ سخن می گوید. بعقیده او «انقلاب کبیر فرانسه» از ۱۷۸۹ تا ۱۸۴۸ (۲۹) امتداد می یابد. او در این انقلاب روندی را می دید که دولت مدرن برپایه آن شکل می گیرد و تقویت می شود و بالمال از جامعه مدنی جدا و بر آن مسلط می شود.

البته ، تفاوت محسوسی بین تحلیل تاریخی و تحلیلی که در «مسئله یهود» مطرح شده ، وجود دارد. در این اثر ، دولت سیاسی و جامعه مدنی همزمان پدیدار می شوند: اولی حقوق بشر را به رسمیت می شناسد و مکلف به رعایت آن می گردد؛ و دومی به قلمروی آزادی فردی و منافع خصوصی تعلق دارد. برعکس ، در ۱۸ برومر، دولت به قدرت اجرایی تشبیه شده و به مثابه «ماشین عظیم» جلوه می کند که مدام در برابر جامعه مدنی و به زیان آن تقویت می شود و آن را دچار اختناق ساخته و بر آن کاملا مسلط می گردد. دولت به «پیکری انگلی» تبدیل میشود و پیکر اجتماعی را در فشار و تنگنا قرار می دهد. این نهاد یک « پیکر انگلی دهشتناک است که جسم جامعه فرانسه را مثل غشایی می پوشاند و همه منفذهای آن را مسدود می کند» .

## ۲- جنگ داخلی فرانسه

۲۰ سال بعد، مارکس در «جنگ داخلی فرانسه» (۱۸۷۱) پیدایش دولت مدرن را به ترتیب مشابه معرفی می کند. اما این کار همواره به قصد توضیح نظام بناپارتی است . (۳۰) بعلاوه ، دو پیش نویس این اثر سه قطعه مربوط به شکل بندی دولت مدرن را دربرمی گیرد که بیانگر دقتهای جالب توجهی است . (۳۱) روایت نهایی نکته اساسی را بیان می کند. اما بسیار کوتاه است و می تواند بوسیله هر دو

پیش نویس تکمیل یا توضیح داده شود.

مارکس بارها گفت که « قدرت متمرکز دولت [...] از دوره سلطنت مطلقه شروع شد و همچون سلاح نیرومند در خدمت جامعه در حال زایش بورژوازی در مبارزه با فئودالیسم قرار گرفت . (۳۳) البته بقایای متعدد قرون وسطایی مانند: « امتیازهای اربابان و اشراف ، امتیازهای محلی، امتیازهای شهری و صنفی و ساخت های ایالتی » مانع از توسعه آن بود. انقلاب ۱۷۸۹ « بر همه بقایای زمان گذشته فایق آمد» و « آخرین مانع ها را که رویاروی ساختار بنای دولت مدرن بود» ، از میان برداشت . دولت مدرن در لوای اولین امپراتوری تشکیل شد. در نظام های بعدی این دولت همچون ابزار سلطه طبقاتی نمودار گردید که بارزترین مشخصه آن توسعه قدرت سرکوبی است. «خصلت سیاسی آن همراه با دگرگونی های اقتصادی جامعه تغییر یافت » . بتدریج که «صنعت مدرن توسعه یافت و تضادهای آشتی ناپذیر میان طبقه ها شدت گرفت ، قدرت دولت به منظور تحقق هدفهای آن در زمینه انقیاد اجتماعی و ایجاد دستگاه سلطه طبقاتی بیش از پیش خصلت قدرت سازمان یافته عمومی پیدا کرد. پس از هر انقلاب که دلالت بر توسعه مبارزه طبقات دارد، خصلت صرفا سرکوبگر قدرت دولتی بصورت بیش از پیش آشکاری پدیدار می گردد.

بنابراین ، توضیحی که مارکس درباره تحول دولت بدست می دهد، همان توضیح وی در ۱۸ برومر نیست . این تحول مبتنی بر توسعه مبارزه طبقه هاست که دولت را به تبدیل شدن به ابزار سلطه طبقاتی و تشدید خصلت سرکوبگرانه آن سوق می دهد. در واقع ، انقلاب ۱۸۳۰ قدرت را به سرمایه داران یعنی به «مستقیم ترین دشمنان» کارگران منتقل کرد. انقلاب ۱۸۴۸ جمهوری پارلمانی را برقرار کرد که یک « نظام مدافع تروریسم طبقاتی » بود و «شکاف» میان طبقه رهبری و «تمامی پیکر جامعه» را آشکار کرد: « در برابر خطر رستاخیز پرولتاریا، طبقه متحد سرمایه دار از قدرت دولت بعنوان ابزار جنگ ملی سرمایه علیه کار بی ملاحظه و خودنمایانه استفاده کرد» (۳۴) . او برای مقابله با «توده تولید کنندگان» نه تنها ناگزیر بود « قوه مجریه قدرتها را که بی وقفه بر سرکوبی می افزودند، به جولان درآورد» ، بلکه همچنین کم کم مجلس ملی را « از همه وسیله های دفاع از خود در برابر قوه مجریه » محروم کند. این دو عمل به لویی بناپارت امکان داد که جای مجلس را بگیرد و امپراتوری دوم را برقرار کند.

نخستین پیش نویس ، دولت را به دستگاهی تشبیه می کند که «پیکر زنده جامعه مدنی را همچون مار بوآی فرویچنده (۳۵) احاطه می کند. این پیش نویس همچنین دولت را بعنوان یک غده « انگلی جوش خورده به جامعه مدنی » معرفی می کند و مشخص می سازد که « دولت انگل تنها در امپراتوری دوم تحول یافت » (۳۶) .

وانگهی ، اولین پیش نویس بطور محسوس از متن ۱۸ برومر که پیشتر تحلیل شد، الهام می گیرد و آن را توسعه می دهد. بخصوص این پیش نویس تایید می کند که دولت متمرکز در سلطنت مطلقه بوجود آمده است : «امتیازهای فئودالی اربابان ، مردم شهر و روحانی ها در دوره قرون وسطا به مشخصه های قدرت دولت متحد تبدیل شد» . « بی نظمی رنگارنگ نیروهای قرون وسطایی » جایش را به « ساختار منظم قدرت دولت » (۳۷) می سپارد. انقلاب ۱۷۸۹ که « شالوده ریزی وحدت ملی » (۳۸) را هدف قرار داد « همه استقلال های محلی ، قلمرویی ، شهری و ایالتی » را در هم نوردید و « تمرکز و سازماندهی قدرت دولت » را توسعه داد. انقلاب اختیاریها، ابزارها، استقلال و «تسلط فوق طبیعی اش را بر جامعه مدنی » افزایش داد: « بنام منطبق دولت هر نفع کمتر و مجزا که از رابطه های گروه های اجتماعی بوجود آمده بود، از جامعه جدا، مشخص و مستقل از آن گردید و با آن وارد تقابل شد» (۳۹) . باید یادآور شد که مارکس در نخستین پیش نویس به مبارزه طبقاتی برای توضیح خصلت سرکوبگر قدرت دولت متوسل نمی شود.

قطعه های پیش نویس دوم درباره پیدایش دولت مدرن به روایت نهایی نزدیک می شود. بخصوص ، مارکس دولت را بعنوان «ابزار سلطه طبقاتی» معرفی می کند و تحول آن را بنابر مبارزه طبقه ها (طبقه سرمایه دار و کارگر) توضیح می دهد. در واقع در مقیاسی که « پیشرفت اقتصادی جامعه مدرن ، طبقه کارگر و بنابراین «مبارزه طبقاتی مدرن» میان کار و سرمایه را توسعه داد، قدرت دولت بطور محسوس تغییر یافت . هنگامی که جامعه به « مرحله مبارزه طبقه ها [گام نهاد] خصلت نیروی عمومی سازمان یافته آن (۴۰) ، [یعنی] قدرت دولت توانست بدین سان دگرگون شود [...] او وظیفه داشت بیش از پیش خصلت ابزار استبداد طبقاتی اش [یعنی] ماشین سیاسی



مامور دایمی کردن ابزار سلطه اقتصادی سرمایه بر کار را از طریق نیروی انقیاد اجتماعی تولیدکنندگان ثروت بفتح تصاحب کنندگان آن توسعه بخشید. پس از هر انقلاب جدید توده ای [...] خصلت سرکوبگر قدرت دولت پیوسته توسعه یافت و چهره بیرحمانه تری پیدا کرد» (۴۱). این قدرت دولت بیش از پیش به «دشمنان مستقیم طبقه کارگر» انتقال یافت: انقلاب ۱۸۳۰ آن را به «صنعت پردازان بزرگ» و انقلاب ۱۸۴۸ آن را به مجموع «بخشهای طبقه رهبری» منتقل کرد. و بالاخره در جمهوری پارلمانی، قدرت دولت به «ابزار مدافع جنگ بفتح صاحبان ثروت و علیه تولیدکنندگان» تبدیل شد (۴۲). بنابراین، بعقیده مارکس توسعه مبارزه طبقاتی بیانگر تبدیل دولت به ابزار سلطه طبقاتی و تشدید خصلت سرکوبگرانه آن است. این توضیح سپس بارها در روایت نهایی تکرار شد.

قطعه دیگر پیش نویس دوم که در متن نهایی نیز تکرار شده، بطور محسوس تحول قدرت حکومتی را توضیح می دهد. با پیشرفت صنعت و توسعه تضاد آشتی ناپذیر میان طبقه ها، این قدرت «بیش از پیش خصلت سلطه ملی سرمایه بر کار، قدرت سیاسی سازمان یافته در زمینه تامین انقیاد اجتماعی [و خصلت] دستگاه ساده استبداد طبقاتی» را پیدا کرد (۴۳). بخصوص، انقلاب ۱۸۴۸ «معنی حقیقی قدرت دولت» را آشکار ساخت و ادعای آن در زمینه «نیروی مسلح رفاه عمومی بودن، نماینده منافع عمومی جامعه بودن و مبارزه برای غلبه بر منافع خصوصی» را افشا کرد و «راز قدرت دولت، یعنی کاربرد آن بعنوان ابزار استبداد طبقاتی» را عریان نمود. از آن زمان، قدرت دولت به «ابزار مدافع جنگ داخلی» طبقه مسلط علیه پرولتاریا تبدیل شد (۴۴).

مارکس، هنگامی که پیدایش دولت مدرن را ترسیم می کند، خود را همچون پیشگام جامعه شناس تاریخ نشان می دهد. او پیدایش دولت مدرن را به دو شیوه متفاوت همزمان در سطح اسلوب و مضمون معرفی می کند. در واقع، او در انتقاد ۱۸۴۳ و در «مسئله یهود» برای نشان دادن روند تشکیل دولت مدرن از روش فلسفی استفاده می کند و در این وضعیت، تفسیر وی درباره انقلاب فرانسه از این روش الهام می گیرد. برعکس او، در ۱۸ برومر و در «جنگ داخلی در فرانسه» به تحلیل تاریخی شکل بندی و تحول دولت در وضعیت فرانسه برای تبیین طبیعت نظام بناپارتیستی دست می یازد و نطفه این نظام را در نظام های پیشین می بیند.

تنوع اسلوبها به بازنمایی پیدایش دولت مدرن از راه متفاوت می انجامد. در متن های فلسفی ۱۸۴۳، مارکس بطور اساسی به تحلیل روند جدایی که همزمان موجب پیدایش دولت سیاسی و جامعه مدنی گردید، می پردازد. اولی در خود همه «روح سیاسی» پراکنده در جامعه را متمرکز می کند و به دستگاه واحد نفع عمومی تبدیل می شود. دومی مکان طبیعی منافع خصوصی است و بر آزادیهای مختلف فردی یعنی حقوق بشر درنگ دارد. برعکس، در متن های تاریخی ۱۸۵۲ و ۱۸۷۲ مارکس که برای توضیح بناپارتیسم تلاش می کرد، در دولت مدرن سازواره ای را تمیز داد که به زیان جامعه مدنی شکل گرفت و تقویت شد و بر آن کاملاً مسلط گردید، بی آنکه در قید حقوق بشر باشد. در نتیجه، این دولت بیش از پیش خصلت سرکوبگر پیدا کرد و به ابزار سلطه طبقاتی تبدیل شد. بر این اساس، پیدایش و تحول دولت در پرتو مبارزه طبقاتی تبیین می گردد و سلطه مستبدانه آن پیکر اجتماعی و آزادیهای فردی را در هم می پیچد.

با اینهمه، این دو بازنمود در زمینه پیدایش دولت مدرن چندین نکته مشترک دارد. در واقع، در هر دو حالت، مسئله روند جدایی میان دولت سیاسی و جامعه مدنی که هر دو به هستی مستقل راه می یابند، تأیید می گردد. وانگهی، دولت تنها با برداشتن عنوان سیاسی خود از روی جامعه مدنی و تبلور نفع عمومی در خود تشکیل می شود. با اینهمه، افراد می توانند آزادانه نفع خصوصی خود را دنبال کنند. سرانجام اینکه انقلاب فرانسه لحظه نهایی پیدایش دولت مدرن را که از این حیث، خصلت نمونه وار دارد، نمودار ساخت. این انقلاب ساختارهای کهنه فئودالی را که قدرت را در دولت متمرکز کرده بود، در هم شکست و در پی آن جامعه مدنی و آزادی فردی را بوجود آورد.

با این دو بازنمود متفاوت میتوان از خود پرسید کدامیک خوب یا به هر حال بهتر هستند. پاسخ به این سوال که بی شک درست طرح نشده، دشوار است. اولی بدلیل خصلت فلسفی اش بسیار کلی است و می تواند کاربرد تا اندازه ای وسیع داشته باشد. دومی تنها به وضع مخصوص فرانسه مربوط است. با اینهمه، این وضع مدلی را به نمایش می گذارد که می تواند در وضع دیگر ارزش تشریحی داشته باشد. پس بجاست که هر دوی آنها حفظ گردد و به آنها برحسب شرایط تاریخی رجوع شود. در واقع، این دو مفهوم از فایده

کنونی برخوردارند و میتوانند به درک برخی پدیده های سیاسی کمک کنند. با اینکه کشورهای دموکراتیک غرب مدت بس درازی است که به مدرنیته سیاسی نایل آمده اند ، کشورهای جهان سوم و کشورهای موسوم به سوسیالیسم واقعا موجود و آنهایی که از این رده خارج شده اند، از آن بی بهره اند. بنا به دلیل های بسیار متفاوت هر دو مورد یاد شده هنوز دولت مدرن ندارند که منافع عمومی را در نظر گیرد. آنها همچنین از جامعه مدنی واقعی که لازمه آن احترام به حقوق بشر است ، بی بهره اند. این وظیفه ای تاریخی است که باید اکنون به انجام رسانند. باید پذیرفت که این وظیفه ای طولانی و دشوار است . دولت توتالیتر شوروی در اساس با دولت تزاری تفاوت ندارد. هر دو می توانند بنا به تعبیر مارکس همچون «دولتهای قدیم» نگریسته شوند. از اینرو، کشورهای برآمده از اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی باید دولت مدرن و جامعه مدنی را تحقق بخشند تا در زمینه مدرنیته سیاسی گام نهند. از اینرو با قاطعیت می توان گفت که مارکس هنوز چیزی برای گفتن دارد.

پی نوشت ها

1. Les quatre principaux textes, ainsi que leur contexte, sont analysés dans notre ouvrage *La Pensée politique de Karl Marx*, Paris, L'Harmattan, 1992, p. 42-43, 63-64, 171-172 et 183.

2. Cf. Karl Marx, *Oeuvres*, Paris, Gallimard, t. III, 1982, p. 903-905 (c'est à cette édition que nous ferons désormais référence; lorsque nous modifions la traduction, nous l'indiquons par l'abréviation; trad. m.) Voir aussi id., *Critique du droit politique hégélien*, Paris, Editions Sociales, 1975, p. 70-72.

۳- میتوان این تمایز را به تمایزی نزدیک دانست که بنیامین کنستان میان آزادی قدیمی ها و آزادی جدیدی ها قایل بود. اولی به آزادی جمعی از سرشت سیاسی در مدینه باستانی و دومی به آزادی فردی در زندگی خصوصی در عصر مدرن مربوط است . مارکس کاملا با اثر کنستان آشنا بود. او در مقاله ۱۸۴۲ به این نویسنده اشاره می کند و او را با ستایش «لیبرال و فیلسوف» توصیف می کند( آثار ج III ص ۲۲۶) . مکن است او متن سخنرانی کنستان در ۱۸۱۹ درباره «آزادی قدیمی ها در مقایسه با آزادی جدیدی ها» را خوانده باشد.

4. Cf. *Oeuvres*, t. III, p. 370-373, Voir aussi K. Marx, *A propos de la question juive*, édition bilingue, Paris, Aubier-Montaigne, 1971, p. 113-123 (traduction parfois inexacte).

۵- جلوتر مارکس در مانیفست کمونیست همان اندیشه را تکرار می کند، تا نشان دهد: « بورژوازی در تاریخ نقش کاملا انقلابی ایفا کرده است » : « هر جا که او (بورژوازی) موفق شود مسلط گردد، همه شرایط شگفت انگیز و بیرحمانه فئودالی و پدرسالاری را ویران کرد و رابطه های متنوع فئودالی را که اساس وابستگی انسان به بالادست طبیعی اش بود، از هم گسست تا رابطه دیگری را میان انسان و انسان بر شالوده نفع کاملا عریان برقرار سازد»

(*Oeuvres*, Paris, Gallimard, t. I, 1965, p. 163)

۶- نویسنده معاصر مارسل گوشه که از جهتی به مارکس مراجعه نمی کند، اما مانند او شکل بندی دولت مدرن را اینگونه بیان می کند: « ورود به مدرنیته سیاسی تملک انحصاری سازمان رابطه جامعه است که ناگزیر بعد عمومی حق اجتماعی بردگان قدیم » ، به بیان مارکس «روح سیاسی» شان را باز پس می گیرد.

(M . GAUCHET, *Le Désenchantement du monde*, Paris, Gallimard, 1985, p. 285)

۷- قبلا روسو اندیشه مشابهی را در «قرارداد اجتماعی» (کتاب II ، فصل ۳) بیان کرده بود. در واقع او تصریح می کند که بیان اراده عمومی مردم ایجاب می کند: شهروندان « هیچ ارتباطی بین خودشان نداشته باشند» و «کانون های محدود به زیان کانونهای بزرگ» وجود نداشته باشد. از اینرو خیلی صریح نتیجه می گیرد: « پس برای بیان مناسب اراده عمومی اهمیت دارد که طبقه ممتاز محدود در دولت

وجود نداشته باشد و هر شهروند عقیده خودش را بیان کند». می دانیم که مارکس «قرارداد اجتماعی» را در ژوئیه ۱۸۴۳ خوانده است .  
۸- مارکس مالکیت خصوصی را بعنوان نمونه عنصر مادی و فرهنگ و مذهب را بعنوان نمونه عنصرهای معنوی ذکر می کند.  
۹- کلمه های «انسان» و «شهروند» به فرانسه در متن چیزی است که مارکس بوضعیت فرانسه و بویژه به «اعلامیه حقوق بشر و شهروند» ۱۷۸۹ می اندیشد.

۱۰- تحلیل مارکس با تحلیل سی یس در «طبقه سوم چیست ؟» شباهت زیادی دارد ( ژانویه ۱۷۸۹، پاریس P.U.F ۱۹۸۲). سی یس به روشنی شهروند و فرد را متمایز می کند. او می گوید: ویژگی شهروند « برای همه همان است . کم و بیش بدون توجه به مالکیت واقعی که هر فرد می تواند دارایی یا تملک خود را مصالحه کند» (ص ۴۴) . همچنین « امتیازهایی که مایه اختلاف بین شهروندان است فراسوی خصلت شهروند است » (ص ۸۸) . ازینرو، سی یس «آزادی سیاسی» و «آزادی مدنی» یا «حقوق سیاسی» (حقوق شهروند) و «حقوق مدنی» (حقوق انسان بعنوان فرد) را متمایز می کند. او همچنین تایید می کند که فقط منافع مشترک « کیفیت قابل نمایندگی را به انسان انتقال می دهد» ( ص ۸۹) و این منافع گروه های خصوصی را بر نمی تابد. می دانیم که مارکس برای این اثر سی یس «بخاطر سیاست مدرن» اهمیت زیادی قایل بود.

(cf. K. Marx, La Sainte Famille, in Oeuvres, t. III, p. 454)

۱۱- همچنین در «خانواده مقدس» (۱۸۴۵) مارکس نوشت : « اگر پایه طبیعی دولت باستانی بردگی است ، پایه دولت مدرن جامعه مدنی ، انسان جامعه مدنی ، یعنی انسان مستقل است که تنها با یگانه رشته نفع خصوصی و ضرورت کور طبیعی ربط می یابد [...] . دولت مدرن این پایه طبیعی را در حقوق همگانی انسان شناخته است . او این حقوق را ابداع نکرده است . همانطور که او [دولت مدرن] محصول جامعه مدنی بود [...] ، اکنون او بنوبه خود با اعلام حقوق بشر منشا خاص خود و پایه خاص خود را برسمیت می شناسد ) آثار ، ج سوم ص ۵۵۱-۵۵۰».

12. Cf. Oeuvres, t. III, p. 410.

13. Ibid. , p. 407.

۱۴- همانجا ص ۵۶۱ . نقل قول های بعدی در صص ۵۶۲-۵۶۱ وجود دارد.

۱۵- فرانسوا فوره در اثر خود «مارکس و انقلاب فرانسه» ( پاریس ، فلاماریون ، ۱۹۸۶ ص ۳۳-۳۴) درباره متن «خانواده مقدس» دچار خطا شده است . در واقع ، او عقیده دارد که روبسپیر و سنت ژوست با یکی دانستن دولت قدیم و دولت مدرن مرتکب «اشتباه تاریخی» شده اند. او معتقد است که دولت قدیم مبتنی بر کار بردگان و دولت مدرن مبتنی بر کار مزدبری است . از نظر او ناکامی روبسپیر و سنت ژوست مبتنی بر « ورطه ای است که میان برابری مجرد مستلزم دموکراسی مدرن و نابرابری واقعی متبلور در جامعه بورژوازی وجود دارد» (ص ۳۴) . در واقع ، مسئله به هیچوجه عبارت از این نوع برداشت در متن مارکس نیست . او روبسپیر و سنت ژوست را بخاطر «اشتباه تاریخی» ساده نكوهش نمی کند. بلکه از آنان بخاطر سردرگمی ، تضاد آفرینی و «خطای بزرگ» انتقاد می کند. مسئله عبارت از «جامعه بورژوازی» یا «بورژوازی مالک» ، «کار مزدبری» ، تقابل میان «برابری سیاسی» و «نابرابری اجتماعی» یا تقابل میان «برابری مجرد» و «نابرابری واقعی» نیست ، بلکه موضوع عبارت از «جامعه مدنی» است . اینجا ترجمه می تواند خطا انگیز باشد. پس فوره مفهوم واقعی متن را درنیافته و آن را طوری معنی می کند که نادرست است . تفسیر اشتباه آمیز او ممکن است بر اثر دستکاری روایت مارکسیستی در بیان آمده باشد. تفسیری که ما پیشنهاد می کنیم ، متن مارکس را در ارتباط با بقیه فکر وی کاملاً منطقی و روشن بیان می کند.

16. Cf. Oeuvres, t. III, p. 1027-1028, Les citations se trouvent à la p. 1027.

۱۷- این نکته اشاره به این عبارت است : « خطا نسبت به دولت باستانی » . در جای دورتری در همان دفترچه ، مارکس نوشت « انقلاب = تاریخ پیدایش دولت مدرن » . او همچنین « اشتباه نسبت به سرشت دولت باستانی » را هنگام انقلاب فرانسه یادآوری می شود ( همانجا ص ۱۰۲۸ )

۱۸- ک . مارکس . ایدئولوژی آلمانی . مجموعه آثار . ج سوم ص ۱۰۶۴ . مارکس همچنین در دولت یک « جماعت (همبود) فریبنده ] تمیز می داد[ که در برابر افراد قد برمی افرازد . »

19. Ibid. , p. 1108.

۲۰- همانجا ، ص ۱۱۰۹ . یادآور می شویم که دولت مدرن کارکرد دوگانه - داخلی و خارجی - برای بورژوازی دارد: حمایت از برخی بورژواها در برابر برخی دیگر؛ زیرا آنها در رقابت و مبارزه دایمی هستند و نیز حفظ و حمایت از بورژوازی در برابر طبقه های دیگر بخصوص در برابر پرولتاریا .

21. Ibid.

22. K. Marx, Misère de la philosophie, in Oeuvres, t. I, p. 81.

23. L'Idéologie allemande, in Oeuvres, t. III, p. 1109.

۲۴- برخی متن های پیشین از تحلیل تاریخی برخوردار بود. مخصوصا تحلیل های «خانواده مقدس» مبتنی بر انقلاب فرانسه است .

25. K. Marx, Le 18 Brumaire de Luis Bonaparte, Paris, Editions Sociale, 1969, p. 124-125.

۲۶- توکویل در «نظام قدیم و انقلاب» (۱۸۵۶) نشان می دهد که تمرکز دولت نتیجه تخریب بطئی نهادهای فئودالی توسط حکومت سلطنتی است و انقلاب ۱۷۸۹ این کار را با تکیه بر ضربه قاطع بر اشرافیت ادامه داد.

۲۷- مارکس قبلا در «خانواده مقدس» نوشت که در فرانسه « ساختار فئودالی با چکش انقلاب در هم نوردیده شد» ( بنگرید به مجموعه آثار ، ج سوم ص ۵۶۲) .

۲۸- می توان این عبارت را به عبارت پیشگفته ما از «ایدئولوژی آلمانی» نزدیک دانست که شکل بندی دولت را بنابر تقابل میان منافع خصوصی و منافع عمومی توضیح می دهد.

۲۹- مارکس در «خانواده مقدس» عقیده داشت که انقلاب فرانسه از ۱۷۸۹ تا ۱۸۳۰ و حتی فراتر از آن در جریان بود. از اینرو ، او می گفت که بورژوازی لیبرال در ۱۸۳۰ « سرانجام خواست های ۱۷۸۹ خود را تحقق بخشید. با این تفاوت قریب که از این پس ، روشنگری های سیاسی اش کاملا به فرجام رسیده اند. او حتی افزود که « تاریخ انقلاب فرانسه که از ۱۷۸۹ شروع شد، هنوز در سال ۱۸۳۰ با وجود پیروزی یکی از نیروهایش به پایان نرسید» ( بنگرید به مجموعه آثار ، ج سوم صص ۵۶۴-۵۶۳) .

۳۰- ک . مارکس . «جنگ داخلی در فرانسه» ، ۱۸۷۱، چاپ جدید، پاریس ، انتشارات سوسیال، ۱۹۶۸، صص ۴۰-۳۹ .

۳۱- همانجا صص ۲۱۱-۲۰۹ برای پیش نویس اول ؛ صص ۲۵۹-۲۵۷ و ۲۷۱-۲۷۰ برای پیش نویس دوم .

۳۲- پیش نویس اول «جامعه مدرن در حال پیدایش» ( همانجا ، ص ۲۰۹) . پیش نویس دوم ، «جامعه بورژوازی در حال پیدایش» ( همانجا، صص ۲۵۷ و ۲۷۰) .

۳۳- همانجا، ص ۳۹ . نقل قول های پاراگراف نیز در ص ۳۹ است .

۳۴- همانجا، ص ۴۰ . نقل قول های این پاراگراف نیز در ص ۴۰ است .

۳۵- همانجا، ص ۲۰۹ . همچنین پیش نویس دوم می گوید که او « همچون مار بوآی پیچنده پیکر واقعی اجتماعی را فرومی پیچد » ( ۲۵۷) . این تصویر در روایت نهایی حفظ شده است .

۳۶- همانجا، صص ۲۱۱-۲۱۰ . پیش نویس دوم نیز از «انگل جسیم حکومتی» ( ص ۲۵۷) سخن می گوید.

۳۷- همانجا، ص ۲۱۰-۲۰۹ .

۳۸- همانجا، ص ۲۱۰ . در پیش نویس دوم . مارکس می گوید که این انقلاب وظیفه داشت « به توسعه جامعه مدرن بورژوازی آزادی کامل بدهد» ( ص ۲۵۷) .

۳۹- همانجا، ص ۲۱۰ . این اندیشه همانطور که پیشتر دیدیم قبلا در ۱۸ برومر دیده شد .

۴۰- مارکس در کاپیتال ( کتاب اول ، ۱۸۶۷) قدرت دولت را همچون « نیروی متمرکز سازمان یافته جامعه تعریف می کند» ( بنگرید به

مجموعه آثر، ج اول ص ۱۲۱۳) . در مانیفست کمونیست او آن را همچون « قدرت سازمان یافته یک طبقه برای ستم به طبقه دیگر » توصیف می کند ( همانجا، ص ۱۸۳) . این دو تعریف در این متن تکرار شده اند.

۴۱- «جنگ داخلی در فرانسه» ، چاپ جدید پیشگفته ، ص ۲۵۸.

۴۲- همانجا، ص ۲۵۹

۴۳- همانجا، ص ۲۷۰

۴۴- همانجا، ص ۲۷۱